

چنانکه گفته‌ایم در این زمان در تبریز دروغهای بسیار پراکنده میشد، اینها را بدخواهان مشروطه ساخته و پراکنده میکردند و در اینروزها پراکنده کردند که حاجی پیشنماز را گرفته‌اند و زنجیر در گردن بشهر آورده‌اند. نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته و با هفت تن از یارانش بمرز ایران آورده‌اند تا بایرانیان سپارند و



۳۴ - غلامخان بالای دار

صمد خان یکدسته سواره برای باز گرفتن و آوردن ایشان فرستاده. این دروغها را چنان بزبان می‌آوردند که هر شنونده‌ای باور میکرد و سپس دانسته شد همگی دروغ بوده است.

جنبش ملایان برای خواستن محمد علی میرزا

چنانکه گفته ایم صمد خان چون بازور روسیان آذربایجان را در دست میداشت و پشتش بیاری ایشان گرم می بود آرزو میکرد محمد علی میرزا را دوباره بتاج و تخت ایران برساند و چون محمد علی میرزا هنوز در ایران می زیست و در استراباد هوا خواهانی بر کرد سرش بودند و ایلهای ایران بیشتر نیکخواه او بشمار می رفتند و پس از همه روسیان همیشه پشتیبانی نشان میدادند چندان دشواری در آن کار نمیدید ، بویژه با بسته شدن مجلس و بهم خوردن شکوه آزادیخواهی در تهران و دیگر جاها که بردلیری دشمنان مشروطه بسیار می افزود . چنانکه در همان هنگام ها سالارالدوله بار دیگر میدان یافته بکرمانشاهان تاخت و آنجا را گرفت . با آن گسیختن شیرازه کارها و درماندگی دولت محمد علی این بار با آسانی توانستی کار از پیش برد ، صمد خان نیز بیهوده امید نمی بست ، چیزی که هست انگلیسیان از محمد علی سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده با ایشان همراهی مینمودند . اینست صمد خان چون بکار برخاست و ایلهای آذربایجان را بر آن و امیداشت که لشکر گاهی در میانه پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده بهم دستی ایلها ای خمسه لشکر انبوهی آرینند و آهنگ تهران کنند و نیز دسته ای از شاهسونان را بگیلان فرستاد که از آن راه پیش روند ، انگلیسیان زبان برنجیدگی باز نمودند و با دست روسیان جلو کار را گرفتند .

صمد خان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت باندیشه دیگری افتاد و آن اینکه ملایان تبریز را بخواستن محمد علی میرزا وا دارد و چون آموزگار او در این نیرنگها رشیدالملک بود هم با دست او ملایان را بکار برانگیخت . حاجی میرزا حسن

از شهر بیرون رفته و دیگران همه بودند و نخست ملایانی از یابیکااه دویم بتار برخاستند، بدینسان که بر روی یکدزرع ونیم چلوار چند سطر بدینگونه نوشتند: «ما مردم تبریز همگی پادشاه خودمان محمد علیشاه را میخواهیم» و همگی آنرا مهر کردند، سپس میرزا رضا نامی بگردن گرفت آنرا بمهر مردم رساند و نوکران خود را و داشت که دسته دسته مردم را بخانه اومی بردند و خواه ناخواه بمهر کردن چاوارو امیداشتند، باین کار از روز نهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم را واداشتند که در بازارها بیرق زدند و بنام محمد علی میرزا جنبشی از خود نشان دادند، بازاریان یکدسته بدخواه مشروطه بودند و یکدسته هم از ترس جان بایشان پیروی نشان میدادند. بر روی بیرقها «زنده باد محمد علیشاه» و این گونه جمله ها نوشته و شادمانیها از خود مینمودند. کسانی بد نهادی از اندازه بیرون کرده از دشنام و بد گویی بمشروطه خواهان باز نمی ایستادند و در بشقابها زنجفیل ریخته اگر کسی را آزادیخواه می شناختند بجلو او میگرفتند (*) در زمان مشروطه جوشش ها و خروشهایی که از مردم پدید آمدی اینان میخواستند مانند آنرا نشان دهند لیکن چون يك کار زور کسی بود بسیار سرد می افتاد. اینها نمایشهایی بود که در بازار رخ میداد، از آنسوی ملایان تلگرافها بلندن برای پادشاه انگلیس و به پترسبورگ با امپراتور روس فرستاده بازگشت محمد علی را بتاج و تخت ایران از ایشان خواستار میشدند. هر کسی آن تلگرافها

(*) شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجبیل گرفتن بجلو مردم را نفهمند. ما این را درجای دیگری هم باز نموده ایم، در آذربایجان زنجبیل را درمان دل درد می شناختند و کسیکه دلش درد می کرد زنجبیل باو میخورانیدند، از آنسوی در زبان رشک بردن را نیز دل درد می نامیدند و کسیکه بیک کاری رشک می برد می گفتند دلش بدرد آمده، گاهی نیز می گفتند زنجبیل در بایستش شده که این نیز همان معنی رشک بردن را می رساند، از اینرو بود که در جنبش مشروطه که شهر بدو دسته شده و دشمنی سخنی در میان پدید آمده بود گاهی که مژده پیشرفتی در کار مشروطه رخ میداد و آزادخواهان جنبش وشادی می نمودند این جمله یبایی بر زبانها می رفتی: «ای مستبدان برای شما زنجبیل در بایست است» باین معنی که شما رشک به قیروزمندی آزادخواهان می برید و دلشان درد گرفته است، سپس گاهی پیش تر رفته درفشها که می افراشتند بر روی آن این جمله را می نوشتند: «مستبدان زنجبیل در اینجا آماده است» از این هم جلوتر رفته تکه های زنجبیل را از اینکوشه و آنکوشه بیرقها می آویختند. میر تقی قلیج آن را بنوک شمشر خود بند می کرد. کسانی از این هم بالاتر رفته بشقاب را بر از زنجبیل کرده در جشن وشادی در جلو دکانها می گزارند، اینها کارهای بیهوده و عامیانه بود که کرده می شد و این هنگام بدخواهان آزادی آنرا بخود مشروطه خواهان بازمی گردانیدند.

را دیده اند از سبک مغزی این دست‌ها اینک شناخته است، یکی از آن تلگرافها را که جبل‌المتین بدست آورده و چاپ کرده ما اینک در اینجای آوریم:

«لندن بتوسط وزارت جلیله امور خارجه مقام منبع هیئت وزرای عظام دامت شوکتهم بوسیله عربنه تلگرافی بغا کبای مبارک اعلیحضرت اقدس امپراتور اعظم خلدالله ملکه متظلم شدیم که بواسطه هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه از مملکت موروثی خود وانفصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیکان زحمت و خسارت بی پایان باهالی ایران توجه نموده و مصیبت زیاد از اتلاف نفوس و اموال بعموم مردم این سامان وارد شده است و استدعا نمودیم در اعاده و رجعت آن اعلیحضرت بایران توجهات خسروانه مبدول فرمایند تا کتون بصدور جواب مفتخر نگردیده ایم اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم و استدعا نموده از پیشگاه عدل و رأفت بندگان اعلیحضرت مقدس امپراطور استرحام مینماییم که باقتضای مراحم ملوکانه اهالی ایران را بوجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که بدعای ذات همایونی مشغول باشیم.

حاجی میرزا تقی مجتهد - میرزا (؟) موسوی - میرزا ابوالقاسم مجتهد -
حاجی میرزا محمد مجتهد - حاجی میرزا عبدالحسین مجتهد - آقا میرزا
یوسف مجتهد - میرزا صادق مجتهد - میرزا محسن مجتهد - حاجی میرزا
عبدالکریم امامجمعه - حاجی میرزا ابوالحسن مجتهد - حاجی میرزا رضا
آقا مجتهد - حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتهد - آقا میرزا عبدالرحیم
مجتهد - حاجی میرزا باقر آقا قاضی - حاجی میرزا عبدالوهاب آقا - آقا
میرزا محمود آقا پیشنماز - آقا میرزا عبدالشکور پیشنماز - میرزا یوسف
واعظ - سرالعلماء (؟) - آقا میرزا (؟) <

در جاییکه در اینهنگام همگی مجتهدان نجف و کربلا و سامره (بجز سید کاظم یزدی) در کاظمین کرد آمده و برای پایداری مشروطه و آزادی و جلو گیری از چیرگی روسیان پیاپی تلگرافها بهمه جامی فرستادند (چنانکه تاریخچه آنرا در جای خود خواهیم نگاشت)، اینان در تبریز بدینسان دشمنی با مشروطه مینمودند و برای بازگشت محمد علی دست بسوی این بیگانه و آن بیگانه دراز میکردند. اینست نمونه‌ای از آشفته کاریهای کسانیکه خود را پیشوایان توده می‌شمارند.

باری تا چهار روز در بازار این نمایشها می رفت و ملایان نیز میکوشیدند ، ولی چنانکه گفتیم این کار نه بدلخواه انگلیسیان می بود و در همان روز نمایندگان دولت در تهران با دولت ایران گفتگوهایی در میان می داشتند و در باره محمدعلیمیرزا نیز چنین می نهادند که دوباره دولت ایران پولی سالانه بگردن گیرد که باو پرداخت و محمدعلیمیرزا از ایران بیرون رود . این گفت و شنید پیش رفته و محمد علی آماده رفتن می شد (چنانکه در ۱۸ اسفند از ایران بیرون رفت) . این بود روسیان جلو گیری از اینکار صمد خان کردند و او خود جارچی بی بازار فرستاده و مردم را به برچیدن بیرق ها و اداشت و بدینسان جنبش و کوشش ملایان از میان رفت .

در این ماه (اسفند) بازار آدمکشی از گرمی افتاد چنانکه ما آگاهیم جزداستان تقیوف که آنرا خواهیم آورد کسی در تبریز کشته نگردید ، لیکن بگیر و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می داشت و این هنگام شصت تن کمابیش از آزادیخواهان در زندان صمد خان می زیستند . کسانی را که ما شناخته ایم در اینجا نام میبریم :

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشمخان) که گفتیم روز یازدهم دیماه روسیان او را گرفتند و بیابغ شمال بردند و همان روزخانه های ایشانرا با خانه های باقر خان سالارتاراج کردند ، پس از چندی روسیان او را نزد صمد خان فرستادند و صمد خان چون با او آشنایی میداشت از در مهربانی در آمده او را رها کرد و ایمنی باو داد . آقا میر جعفر چون بخانه بازگشت و پسران و نوادگانش (آقا میر حسینخان و دیگران) که گریزان بودند نیز ایمن گردیده بخانه بازگشتند ، ولی چندی نگذشت که صمد خان کسی فرستاده ایشانرا نزد خوش خواند و چون رفتند دوباره آنانرا بزندان فرستاد که تا این هنگام در بند می زیستند و صمدخان هشت هزار تومان پول میخواست که آنانرا رها سازد .

شادروان میر اسدالله خویی که سردسته مجاهدان خوی و خود مرد جنگ آزموده و دلیری بود و ما نام او را در داستان جنگ های شهر خوی با گردان برده ایم ، او را بادو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده بتبریز آوردند ، صمدخان دستور داد نخست

چوب بسیاری پباهای آنان زدند و سپس هر سه را کوفته و خسته زنجیر بگردن زده به زندان سپردند که تا این زمان در بند میبودند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سرجنابان آزادیخواهان خیابان بشمار رقتی و همیشه کوششهای فراوان کردی، این هنگام او نیز در زندان میزیست.

در این روزها بشادروان حاجی محمد باقر و یجویه‌ای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنگاریم: اینمرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ های دوچی رخ داد پیش آمد های چهار ماهه را نوشته و بنام «بلوای تبریز» کتابی ساخت و در همان هنگام آنرا بچاپ رسانید که مادر تاریخ مشروطه کو تا هشده نگارش های او را آورده ایم. در این روزها که خدای و یجویه او را خواسته پس از دشنام و سرزنش و آزار پیر مرد ناتوان را به بند انداخت و سپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیاری زد، باینها بس نکرده با زور و فشار پول و خواسته از ایشان گرفت، و چون این آگاهی به بیگلریگی رسید بکدخدا بر آشت و او را از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند بخودشان باز گردانید ولی چون در دستگاه صمد خان هیچکاری بی پول پیش نرفت خود بیگلریگی یکصد و چهل تومان از حاج محمد باقر گرفت، پیر مرد بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده با هنگ استانبول بیرون رفت (*) این يك نمونه دیگر از گرفتاری مردم در آن روزها میباشد.

شب پنجشنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده بنزد صمدخان بردند و با دستور او بزندان سپردند که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا در آورده در جلو در زندان خفداش کردند. آقا میر حسین خان (***) که گفتیم در این هنگام در زندان صمد خان میزیست. می گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشتند و از دیدن او زندانیان بحالی افتادند که بگفتن نیاید. میگوید: تقیوف چون مرد تناور

(*) از یادداشت‌های اردبیلی آورده شده.

(**) آقای سرهنگ هاشمی

و ابرو مندی بود و ریسمان که بگردش انداخته بودند با سانی جان نمیدادد زخمیم بروی میبند و شکم او رفته پای میکوفت، بیچاره را با صد شکنجه بیجان ساختند.

بدینسان تقیوف را کشتند و با امدادان تن بیروان او را بقویون میدانی آورده به ماشاگاه مردم گزاردند. اردبیلی که او را در اینحال دیده چنین مینگارد: «جز از پیراهن و زیر شلوار در تنش نگزارده و تا کنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن بخاک آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیر باز موی از سر و روی خود نسترده بود با موی های در هم و ژولیده دیدار بس بیمناسکی می داشت.»

ما از این تقیوف نیز گاهی نام برده ایم، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان میبود ولی چندان دلیری از او پدیدار نمیشد، در جنگ با روس پا در میان نداشت با اینهمه چون روسیان چیره درآمدند و بگرفتن آزادیخواهان پرداختند اونیز با برادرش پنهان گشت که سه ماه کمابیش درخانه یکی از دوستان میزیستند و چون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را بجای دیگری رسانند و نیمشب روانه گردیدند میان راه بشبگردان برخوردند که بانگ برایشان زدند، برادرش گریخته جان بدر برد لیکن تقیوف چون مرد تنومند و سنگینی بود فروماند و شبگردان او را دستگیر ساختند و بدانسان که گفتیم نزد صمد خان بردند.

تقیوف کسانی را آورده و بکسانی نیکبها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوخته اش بیتابی میکرده کسانی از خاندان «عزب دفتر» که نیکی از تقیوف دیده بودند به پیش صمدخان رفته آمرزش او را خواستند و صمدخان خوشرویی نموده نویدی داد ولی چنانکه گفتیم شبانه دستور کشتن او را داد.

بدینسان سال تیره ۱۲۹۰ پایان می رسید، روز پنجشنبه که یکم فروردین و روز نخست نوروز بود یک چیز پراندره دیگری رخ داد، و آن اینکه چون بشیوه هر ساله شلیک توپ آغاز شد همینکه سه تیر دررفت آواز برید و چنانکه بزبانها افتاد روسیان جلو گیری کرده بودند و این می رسانید که آذربایجان را از آن خود گرفته اند و بر آنند که نشانهای ایرانیگری را از آن براندازند.

در این جشن صمد خان پیکره محمد علیمیرزا را در اطاق گزارده و میخواست سلام و خطبه بنام او باشد و چون محمد علیمیرزا این هنگام از ایران بیرون رفته



۳۵- شادروان حاجی علی دوافروش

این پیکره در سال ۱۲۸۸ برداشته شده که در جنگهای آسال شادروان حاجی علی زخمی شده بود چنانکه در پیکره پیداست .

و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از اینرو کسانی از پیراهونیشان خرسندی ندادند و چون صمد خان نیز بدیگری خرسندی نمیداد خطبه و سلامی انجام نگرفت .

والیگری محمد و ایخان با ذربایجان

در سال ۱۲۹۱ تا چند ماه کارهای صمد خان را بکایت نمی‌شناسیم، در این زمان من برای آنکه خود را از آزار و زبان درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه کمتر بیرون می‌آدمم و یکسال کمابیش از پیش آمد های شهر آگاهی چندانی پیدا نمی‌کردم، یادداشتی هم از دیگری درباره این چند ماه در دست نیست (*). آنچه میدانیم بازار گرفتن و بستن و زدن و پول گرفتن همچنان گرم میبود و بهریک یادوهفته کسی را از آزادیخواهان پیدا کرده با دستور صمد خان میکشند.

چنانکه گفته‌ایم همه کسانی را که صمد خان کشته ما بنام نمی‌شناسیم و شماره آنها بسیار بیشتر است. در روزنامه حکمت که در آترمان در مصر بفارسی پراکنده میشود شماره آنها را درنه ماه نخست ۲۴۳ تن نوشته. این شمارش اگرچه چندان درست نیست لیکن بسیار دروغ هم نیست.

اکنون یکرشته پیکره‌ها در دست ماست که هر یکی تن بیروانی را آویخته بدار یا خوابیده بروی خاک با نگاهبانی از سربازان در پیرامون آن نشان میدهد و در بیشتر آنها «محمد میر غضب» دژخیم صمدخان نیز پدیدار است و این میرساند که هماندم که کار کشتن انجام گرفته پیکره برداشته شده است. بر رو یا بر پشت برخی از آنها نام کشته را هم از «محمد خان قفقازی» و «یونس اردبیلی» و «امامقلی» می‌باییم لیکن سرگذشت دلگداز هیچیک را نمیدانیم و از زمان آن آگاه نیستیم. از آنسوی در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمد خان گرفته است نامهای

(* یادداشت های اردبیلی در اینجا بریده شده و آنچه بوده از میان رفته .

« اسحاق اردبیلی » و « جواد اردبیلی » و « یونس اردبیلی » (**) را می‌بایم و چنین پیداست که اینانرا در آن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب حسین احمقیه که از سردستان مجاهدان و مرد جنگجو و دایری بود و او را با دستور صمد خان در سرد رود (دو فرسنگی تبریز سر راه مراغه) دم پل اذر درخت آویخته‌اند . گویا این سرگذشت او نیز در همان ماهها رخ داده است ، مارا چون از اینها آگاهی درستی نیست بهمین اندازه بسنده می‌کنیم .

از چیزهایی که در همین هنگام ها رخ داده داستان میرزا غفارخان زوزیست . اینمرد یکی از هواداران تند رو مشروطه بود که در آغاز جنبش از قفقاز بتبریز آمد و چون مرد زبانداز و بیباکی بود گفتارهای بس تندی می‌راند و شور و تکان مردم را فزون می‌گردانید و چنانکه گفتدایم زمانی هم در تهران بود و در پیش آمدپارک اتابک پا در میان داشت ، پس از آن به تبریز آمده و چون در چیرگی روسیان توانسته بود از شهر بیرون رود در دبیرستان کاتولیکها که در نگهداری کونسولگری فرانسه بودی پناه بسته بود ، صمد خان نگهبانانی نهانی در دبیرستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفارخان را بدست آورند و اینان روزی او را در بیرون دریافته دستگیرش میکنند و پیش صمد خان می‌برند و او دستور کشتنش را میدهد ، لیکن در اینمیان کاتولیکیان آگاه گردیده چند تنی از ایشان با نماینده‌ای از کونسولگری فرانسه به رهانیدن او شتافتند و با یک پافشاری مردانه او را از چنگال مرگ بیرون آوردند . من چون سرگذشت را از دور شنیده‌ام باین کوتاهی آوردم ، پس از آن میرزا غفار خان در ایران نماند و خود را بخاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شتافت .

در این دوسه ماه خود صمد خان با یک گرفتاری روبرو بود و آن اینکه چون ناصر الملک و کابینه حاج نجفقلی خان (صمصام السلطنه) محمد علی میرزا را از ایران راه انداختند و با روس و انگلیس نیز پیمانی بدخواه ایشان بستند و رو بهمرفته اندکی آسوده گردیدند بر آن شدند که محمد ولیخان (سپهدار) را بوالگیری آذربایجان

فرستند ، زیرا محمد ولیخان از پارسال که از کار افتاده و آزرده میبود و از دشمنی با حاجی نجفقلی و دیگران باز نمی ایستاد و با روسیان بیوستگی داشت گاهی گفتگو می شد که بار دیگر بکار آید و کابینه برپا کند ، از اینرو وزیران میخواستند او را از تهران دور گردانند . از آنسوی صمد خان چون با زور روسیان باذربایجان چیره گردیده و خود را بستو نمایند ، محمدعلیه میرزا می شناخت هیچگاه روی نرمی بتهران نشان نمیداد و اینست وزیران همیشه می کوشیدند او را از آذربایجان بردارند و بجای او کسی را بهتر از محمد ولیخان نمی شناختند و گمان میکردند که روسیان خرسندی خواهند داد .

این گفتگو در ماه فروردین بود ، روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهدار صمد خان را از آذربایجان بیرون نکنند و دوباره مراغه را باو واگذارند . محمد ولیخان نیز آنرا پذیرفت ، لیکن صمد خان چون از چگونگی آگاه شد سخت بیازرد و باروسیان بگفتگو پرداخته بجلو گیری کوشید و چون جانشین قونولگری روس در تبریز (*) با او همراهی داشت توانست روسیانرا برسپهدار برآغالد . صمد خان چنین می گفت : سپهدار فدائیان قفقاز و کیلان را بر سر خود گرد آورد و لشکر بتهران کشید و محمد علی میرزا را از تخت انداخت و کنون همینکه او بتبریز آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را بدست خواهند گرفت . این سخنان با آنکه نیپا بود روسیان از ترسیکه در دلهای خود از فدائیان می داشتند آن را باور کردند و بوالگیری سپهدار روی ناخشنودی نشان دادند . ما چون کتاب آبی را میخوانیم می بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آوریل) مسیو سازانف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو میکرده و از والیگری سپهدار سخت ناخرسند بوده و چنین میگفته : « پس از آنکه والیگری سپهدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی بشهر در آمدند » و ما نمیدانیم این دروغ از کجا بگوش او برخورده بوده . شاید صمد خان برای پیشرفت کار خود بهممدستی جانشین قونولگری روس آنرا ساخته و به پترسبورگ آگاهی داده . سازانف

(*) این زمان میلر از تبریز رفته و کارها بدست و دستکی بود .

می گفته: «شجاع الدوله تنها کسی بود که می توانست کار های آذربایجان را انجام دهد» و از اینکه با برداشتن او از سر کار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار می ساخت و برای آنکه با فشاری خود را در نگاهداری صمد خان با انگلیسیان بفهماند با زبان «دیپلومانی» خود چنین می گفت: «اگر سپهدار آمد و پیرامونیان او با شوبی همچون آشوب ماه دسامبر گذشته (*) بر خاستند یگانه راهی که بروی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود اینست که رشته کار های آذربایجان را خود بدست گیرد.»

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان در باره بدست خود گرفتن کار های آذربایجان همداستان نبودند، اینست باخواست ایشان در باره نگاهداری صمد خان همراهی نمودند، لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان پیش می رفت و تلگرافها آمد و شد میکرد. کابینه تهران در باره فرستادن سپهدار یا فشاری مینمود و این بیشتر برای آسودگی خودشان میبود. در آغاز های تیره ماه روسیان باز روی نرمی نشان دادند لیکن پیشنهاد نمودند که شاخه ای از بریکاد قزاق در تبریز برپا شود که هفتصد تن قزاق از خود آنجا بگیرند و بسر پرستی دوسر کرده روسیان سپارند. چون این قزاقان که با پول ایران زندگی میکردند خود سپاهی برای روسیان می بودند. میخواستند بر شماره آنان بیفزایند. کابینه حاجی نجفقلی خان این را پذیرفت و بر آن نهادند که سپهدار هر چه زودتر از تهران روانه گردد. این شگفتی که چون سپهدار به بیرون رفتن از تهران خرسندی نمیداد وزیران نمایندگان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازه در ماندگی دولت پس از پیش آمد التماوم.

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولیخان از تهران روانه گردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز مردم را بسرو شورانیده اند در آنجا نشست و تا آکاهیهای دیگری بوی رسیدن از قزوین بیرون نیامد. اما در تبریز چنانکه گفتیم صمد خان سخت رنجیده بود و بدشمنی میکوشید، ولی میان مردم چیزهای دیگری پیش آمد. بدینسان

(*) جنگ چهار روزه مجاهدان با روسیان را میگوید.

کہ چون در ماہ فروردین نامہ هایی از تہران رسید و کسانی آگاہی از والیکری محمد ولیخان نوشتہ بودند مردم فریب نام اورا خوردند و چون ویرا یکی از سرداران مشروطہ خواہی میشناختند و از حال او کہ این زمان میداشت آگاہ نبودند بخود امیدوار بہا دادند و بہمدیگر مژدہ رسانیدند . آگاہی در اینجا رویہ دیگری بخود گرفت و مردم کمان میکردند دولت ایران برہایی آذربایجان برخاستہ است و سپہدار بیاری آزادی خواہان آذربایجان می آید ، و کم کم با آگاہی پر وبال دادہ چنین گفتند : سپہدار بسا لشکر و توپخانہ بزودی خواہد رسید . پیداست کہ از این سخنان جنبشی پدید آمد و نتیجہ این را داد کہ کسانی بیگناہ گرفتار خشم و آزار صمد خان گردیدند ، زیرا او ہر کسی را کہ شنید چنان سخنی گفتہ و یا نام سپہدار را بر زبان رانندہ فرستاد گرفتند و آوردند و چوب زدند و بول ستدند . دلگداز تر از ہمہ داستان مشہدی کاظم فر شرفروش است کہ در اینجا مینگاریم :

شادروان مشہدی کاظم از ہوا خواہان مشروطہ بود و گویا در جایی گفتہ بودہ : چند روز دیگر سپہدار خواہد رسید و مشروطہ دوبارہ برپا خواہد شد . این سخن را چون بصمدخان رسانیدند مرد بد نہاد یکدستہ فراش فرستاد کہ بخانہ او ریختند و دژ خوبانہ اورا دستگیر کردہ نزد صمد خان بردند و در آنجا پایہایش را بفلاک بستہ چندان زدند کہ از خود در رفت و سپس چون بخود آمد صمد خان دستور داد بینی اش را سوراخ کردہ ریسمان از آن گذرانیدند (مہار کردند) و پیر مرد آبرومند را با پای زخمی و با آن حال دلگداز دژخیم سر ریسمان را گرفتہ و فراشان دژخوی بسا چوبہا بدست پیش رو و پشت سر افتادہ در بازار ہا گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از ہمہ او را نگہ داشتہ تا سیصد تومان نستدند رہایش نساختند . مرد آبرومند بسزای یک سخن اینہمہ گزند دید . اینست نمونہ ای از سختی های مردم تبریز .

در این میان آدمکشی نیز پیش میرفت و گذشتہ از کسانی کہ نام بردیم در آخر های تیر ماہ امامعلی را از کویہ گرفتند و آوردند و کشتند . چنانکہ گفتہ میشد اواز کسان ستارخان سردار بودہ و در جنگہا ہمیشہ با او ہمراہی مینمودہ و ہم با او بتہران رفتہ و این زمان کہ ستارخان در خانہ می نشست و بسیاری از بستگانش اورا ہا کردہ بودند این

امامعلی نمک‌شناسی نموده و در خانه او را رهان کرده بوده و چون داستان آدمکش‌ی صمدخان بتهران میرسد و ستارخان از سر گذشت برادر خود غفارخان و برادر زادگانش محمدخان و کریمخان که روسیان بدار زدند آگاه میگردند مرد شیردل بر آن میشود که دست گزند صمدخان را از تبریز بدور گرداند و با امامعلی پول و تفنگ داده روانه تبریز میسازد که اگر دست یافت صمد خانرا بکشد. امامعلی به تبریز آمده در کوه اینالی (*) (عموتعلی) جا میگیرد و در آنجا کسان دیگری از آزادیخواهان بودند که بنگهداری خود می برداختند. امامعلی نیز بایشان می پیوندد و دیری در آنجا بوده و فرصت می جست، لیکن در اینمیان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را بنزد صمدخان رسانیده و چگونگی را باو آگاهی داده و از او سیصد تومان پاداش گرفته و بدینسان پرد، از روی کار امامعلی برداشته شده، صمدخان پنجاه تن سرباز بر سر او فرستاد که در کوه بجستجو پرداختند و بر اهنمایی برادرش او را پیدا کردند. کسانی که با امامعلی بودند بگریختند ولی او چون گلوله خورده و زخمی شد دستگیرش کردند و بشهر آوردند و فردای آنروز بدارش آویختند.

چند روز دیگر یوزباشی تقی خیابانی (بالاتی) را شبانه در دیه زرنه کشته روز پنجشنبه سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) بشهرش آوردند و در قویون میدانی بدار زدند. این مرد یکی از سردستگان مجاهدان خیابان بود و ما دلیربهای او را در جنگهای تبریز یاد کرده ایم. در جنگ با روس نیز پا در میان می داشت ولی چنانکه گفتدایم روز سوم دیماه که جنگ با روسیان همانروز فرونشسته و گفتگوی آشتی در میان میبود او از دیدن تمهای نیمسوخته زنان و بچهگانی که روسیان در مارالان آتش زده بودند دلش سخت بدرد آمد و بیکیار رشته خویشتمنداری را از دست داد و خود پیش افتاده مردم خیابان را بسوی باسمنج کشانید که بروند و صمدخانرا بشهر آورند و چون با آنجا رسید ساده دروناله چنین گفت: «با پای خود آمده‌ام که مرا بکشید لیکن بشهر آمده نگزارید روسیان زنان و بچهگان بیگناه را کشتار کنند» از این کار صمدخان ازو چشم پوشی نموده و ایمنی داد و او در شهر می زیست، لیکن رفیع الدوله و دیگران هر روز

(*) کوهی که شمال تبریز را گرفته است و شهر از دامنه آن آغاز شده.

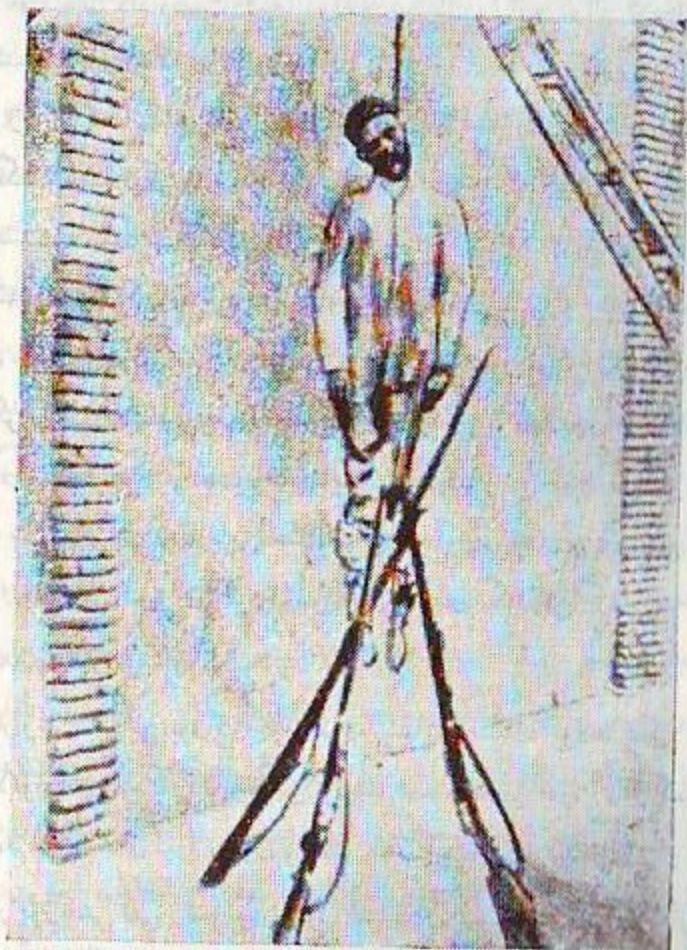
بهاغه دیگری جسته ازو پول میخواستند و کار را بجایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهبندر خانه عثمانی بستی نشست . صمد خان چون این را شنید او را اسزد خود خواست وانگیزه بستی نشستن را پرسید . یوزباشی تقی چگونگی را باز گفت . صمد خان دوباره باو ایمنی داد و دست رفیع الدوله و دیگران را ازو کوتاه کردانید . یوزباشی تقی آسوده شده بدیه زرنه که در اجاره خود می داشت رفت و در آنجا بکارزند گاهی پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهدار از تهران بصمد خان رسید و او آماده جنگ و ایستادگی می شد ، گویا زنده ماندن چنین کسانی را بزبان کار خود میشناخت . اینست دسته تفنگدارانی رافرستاد که او را شبانه در دیه کشتند ، چگونگی این کار دانسته نیست . کسانی می گفتند او را در خواب یافته و میان رختخواب که دستش بروی سینه اش بوده تیری زده اند که دستش را سوراخ کرده و سینه اش را نیز شکافته . دیگران می گفتند : بیدار شده و باده تیر زمانی بنگهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا در آمده . هر چه هست رختهایش را کنده و تن خون آلودش را با یک پیراهن و یک شلوار بروی چهارپایی انداخته بشهر آورده بودند و با دستور صمد خان او را در قویون میدانی آویزان کرده و سر بازانی برای نگهبانی گماردند که مردم تماشايش کنند .

يك کار زشت تر این بود که چون مردم بتماشا ایستاده بودند یکی از فراشان صمد خان بالا یوزباشی نام بآن تن خونین نزدیک شده و خنجر خود را از کمر در آورده شکم او را درید و روده های او را بیرون ریخت . هر کس از این بدنهادی او در شگفت شد . (*) پدر یوزباشی تقی زنده بود و چون بدینسان پسر دلیر خود را از دست داد شبها در کوچه ها می گردیده و ناله میکرده و همی گفته « بالا! تقی! کجا هستی ؟ چرا نمی آیی ؟! چرا پاسخ نمیدهی ؟! »

چنانکه گفتیم محمد ولیخان در این هنگام از تهران بیرون آمده بود . صمدخان

(*) چند سال دیگر که دوباره در تبریز آذربایجان نیرومند گردیدند این بالا یوزباشی از غرس جان براند کریمت خود را تهاون کرده بود . مجاهدانی سراغش را گرفته بمرد رفتند و او را از همانجا در آورده میان کوچه خوش ریختند و بتبریز باز کشتند .

همچنان سرباز میزد و برای جلو گیری آماده میشد. انگلیسیان باو پند میدادند که بدولت ایران فرمانبرداری نماید. لیکن او گوش نمیداد و بر آن بود که تا می تواند ایستادگی کند و پس از آن بخانه ای که در نعمت آباد (*) برای خود درست کرده



۳۶ - مشهدی عباسعلی قند فروش بالای دار

بود رفته بزیر بیرق روس پناهد. آمدن سپهدار را که تا امروز پنهان میداشت و اگر کسی آنرا بزبان می آورد بداسان می آزد کتون خود را ناچار میدید آنرا آشکار کرداند و باز دست بدامن ملایان و مردم شهر زده ایشانرا بکار انگیزد و چنین پیداست

(*) در نزدیکی ابریز که نایستگاه کولسولگری روس بوده.

که روسیان با آنکه در بیرون با والیکری سپهدار همداستانی مینمودند از درون همچنان ناخشنود میبودند و اینست صمد خان را از اینکارها باز نمیداشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همانروزیکه بالانقی را کشته بودند دسته‌ای از بازرگانان و دیگران را بیاغ امیر خواندند، باین عنوان که در باره قالیهای جوهری رنگ‌درپیش صمد خان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده شد کان کرد آمدند و انجمن بر پا کردید جنرال کونسول روس نیز بآنجا رسید و نخست او سرسخن را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که اینهنگام تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند بمیان آورد و چنین گفت که دولت روس می‌خواهد کيفر سختی بایشان دهد. سپس صمدخان بسخن درآمد و از داستان والیکری سپهدار گفتگو کرده از بازرگانان رأی خواست. پیداست که هیچکسی نتوانستی پاسخی آزادانه گوید و چون کسانی از هواداران خود را بر انگیزخته بودند آنان بسخن‌رانی پرداختند و ستایشهای بسیار از صمد خان کرده و از آمدن سپهدار ناخرسندی نمودند، و بر آن نهادند که فردا همگی بتلگرافخانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و باز گردانیدن محمد ولیخانرا خواستار گردند. بدینسان نشست بیایان رسید. فردا بدانسان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گردآمدند و بتهران تلگراف فرستادند و نامه‌هایی بکونسولگری‌ها نوشتند.

در شهر شور و جنبش دیگری دیده میشد و چنین میگفتند که سپهدار دوازده هزار سپاه آراسته و توپخانه همراه میدارد و برای جنگ می‌آید. از اینرو آزادیخواهان شادی مینمودند و آنچه استواری این سخنان را میرساند این بود که صمد خان تفنگ و افزار جنگ بکسان خود میداد و نامادگی میکوشید. چنین می‌گفتند که از روسیان توپ و تفنگ فراوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد. کار بجایی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام‌جمعه و آقامیرزا سادق و حاجی میرزا ابوالحسن انکجی (همان مجتهدیکه انجمن ایالتی را بتساراج داده بود) در شهر نمادند و بدیه‌های خود که در پیرامون شهر می‌داشتند رفتند و این در نتیجه ترسی بود که در دل‌های آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره‌گیری میدانستند. ولی ملایان دیگر در شهر بودند و صمد خان آنانرا بکار واداشت. بدینسان

که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کویها هر کدام دستهای از کوی خود روانه خانه حاجی میرزا رضا کردند و چون انبوهی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صمصامخان کردند و آنجا را نشیمنگاه ساخته شور و خروش بنیاد نهادند. نیز کسانی را از سید و ملا بیازار فرستاده مردم را به بستن دکانها و ادا شدند و همه را بسوی مسجد کشانیدند. مسجد صمصامخان که همیشه یکی از کانونهای شور و خروش آرادیه خواهان میبود این هنگام کانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوارهای مسجد که آنهمه آواز آقا میرزا حسین و شادروانان میر کریم و حاجی شیخ علی اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی را می شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار را نمیخواهیم و از مشروطه بیزاریم و جز حاجی شجاع الدوله کسی دیگری را بوالگیری نخواهیم پذیرفت و نکوهشهای فراوان از مشروطه خواهان و مجاهدان مینمودند. با دست ییگانگان می جنبیدند و غیرت و مردانگی را لگدمال می ساختند. روی نادانی سیاه بادا!

چند روز بدینسان گذشت و چون از تهران پاسخی نرسید از روز پنجشنبه دهم مرداد مسجد آدینه را که بزرگتر است نشیمنگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته دسته به آنجا می فرستادند. حاجی اسمعیل مدیر (*) و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی مینمودند و مردم را سرگرم میداشتند. چون شور و خروش ساختگی و زور کسی بود که زور و ستم صمد خان آنرا پدید آورده و با دست یکمشت نادانان فرومایه راه برده میشد چیز بسیار خنک و سردی پدید می آمد. اردبیلی که خودش آنرا با دیده دیده چیز بس شکفتی می نگارد که می باید آن را بدانسانکه نگاشته اوست در اینجا بیاوریم.

میگوید: « روز پنجشنبه که ما را بمسجد جامع بردند و در نزدیکی منبر در مقابل حاجی میرزا رضای مزبور جای دادند کم کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که با حاجی

(*) این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد بیشرمی بود و در تابستان سال ۱۲۹۰ که محمدعلی میرزا بابران بازگشت و در همه جا هواخواهان او جوش و جنبش نشان می دادند و هر روز دروغ هایی ساخته میان مردم پراکنده میکردند و در تبریز چند کسی را باین گناه دستگیر کرده و سه پایه بستند یکی هم این حاجی اسمعیل بود که پس از ازایانه زدن از شهر بیرون کرده بود و این زمان بازگشته و یکی از سرچنباان دشمنی با آزادی خواهی شده بود.

اسمعیل مزبور سرپا ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند بهر کس از علماء و واعظین و ذاکرین اصرار و ابرام نمودند که بالای منبر رود کسی قبول نمود بالاخره آقامیرعلی اکبر روضه خوان عرب را که با هر سه زبان روضه میخواند زور کی بالای منبر فرستاده و آنمردک عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایهاالناس خلا بقی مثل رومه و گله گوسفند می باشند برای رومه یگرزاعی یعنی چوپان و شبان لازم است اعم از اینکه این راعی سگ باشد اینست که در کتاب شرح لمعه خواندهام برای سگ شکاری در شرع خونبها معین کرده اند یعنی هر گاه کسی سگ شکاری را می کشد باید خونبهای او را صاحبش بدهد. حالا فهمیدید که برای رومه راعی لازم است... الان برادر عوام من! توجه میدانی آنسگ که بجهت محافظت شما می آید از این سگ بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که از طهران حرکت کرده بحکومت آذربایجان میآید از حاجی شجاع الدوله بهتر باشد. مرداحق سپهدار و آقای حاجی شجاع الدوله را سگ کرد بعد بقلط خود متنبه شده هر چه دست و پا زد که به گفته خود پرده پوشی نماید از بد بدتر گردانید بعد از اینکه از منبر پایین آمد کر بالای مهدی بزاز شتربانی و میرعلی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتریان سرپا ایستاده نطق های مضحک نمودند، قدری بمشروطه طلبان توپ و تشر بستند، بعد ملا اسدالله روضه خوان (*) ... سر منبر رفته کاغذی بدست گرفته چند شعری در خصوص آمدن سپهدار و ظلمهاییکه باعتقاد ایشان از مشروطه خواهان باستبدادیان در این مدت وارد گشته با لحن خوش و ملیح و غنای صریح شروع بخواندن نمود. یک فرد از اشعار که در خاطر ممانده اینست (مجتهدرشت را از ظلم و عدوان کشته اند - شیخ فضل الله راهم تیر - باران کرده اند) و بعد آنچه تر و خشک بر دهانش آمد در پشت سر مشروطه خواهان سر منبر بقالب زد. از جمله سخنان بی معنی که میرعلی اکبر عرب بر سر منبر بقالب زد یکی این بود که ایهاالناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که استبداد برآید کار می کند استبد، استبد استبداداً ...»

(*) اکنون زنده است در غیابانهای تهران تمبیح بدست راه می رود.

ببینید چه کسانی با چه سخنانی بکار برخاسته بودند و آزادی کشور وتوده را لگدمال می ساختند. این بهترین نمونه است که چون دست بیگانه بکشوری دراز کردید به چه پستیها و نادانیها میدان دهد و بادست چه فرومایگانی کلوی غیرتمندان را بفشارد. این جوش و جنب بی مغز در تهران و دیگر جاها بسیار بزرگ نمودار شده و گاهی میترسیدند که مباردا دامنه آن تاخواستن محمد علی میرزا بایران کشیده شود و دوباره تکانی در همه جا میان هواخواهان او پدید آورد.

در این آشوب صمد خان از یکسو نیز بترسانیدن چشمها میکوشید و این بود روز شنبه دوازدهم مرداد با دستور اودایی محمد را که از مجاهدان بود به دار کشیدند و چون او مرد تناور سنگینی بود دوبار ریسمان پاره شد و بزمین افتاد و در هر دو بار دوبنده او گرفته و باز بالای کرسیش بردند.

چنانکه گفتیم او از مجاهدان بنام می بود و چون پس از چیرگی روسیان بیرون رفته بود کسانی نزد صمد خان میانجی شدند و او را با دادن هشتصد تومان پول از مرگ رها گردانیدند. صمد خان باو گفت از شهر بیرون نرو و او خود را ببا اعتماد الدوله که یکی از نزدیکان صمد خان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم یا سوم دیماه او را گرفتند و پس از زدن و سرشکستن بزندانش سپردند، و در این چندروزه بر آن میکوشیدند که پول های او را از دستش گیرند چنانکه هرچه در بانک و دیگر جاها داشت گرفتند و از کسانی که طلبکار بود با شکنجه نام های ایشان را پرسیدند و جاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را ستند و او را در درشکه نشانده و بخاندان بردند و آنچه پول درجایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و بر گرفتند. پس از این نارهها بود که دوباره او را در درشکه نشانیده باز گردانیدند و از همان راه بیای دار آوردند. اردبیلی که این داستان از یادداشت های اوست میگوید: «او را چون از خاندان او آوردند زنان و فرزندان و خویشانش دانستند که او را برای کشتن می برند، دلسوختگان کردا کرد درشکه را گرفته و بسوک و شیون پرداختند و با او تا کشتنگاه آمدند و چنان می نالیدند و می موییدند و خاک زمین را بر سر های خود میریختند که همه را بگریه انداختند».